

# YAHYA NAZER

دیوان شمس

مولانا

کتاب سوم

غزل ۷۶۵: هله نومید نباشی که تو را یار براند

Ghazal 765: Do not lose hope, for your beloved may come to you. If not today, then perhaps tomorrow they will call for you.

To

غزل ۱۰۹۵: داد جاروبی به دستم آن نگار

Ghazal 1095: The beloved gave me a garment, saying, "Stir up the dust from the sea.

For Linden and Nova

Perhaps one day they will read this book

ديوان شمس

مولانا

كتاب سوم

# Divan Shams — Volume 3

Rumi

Translated by

Yahya Nazer

Ghazal 765 to 1095, Letter Dal to Re

# Preface

Divan Shams is a collection of poems written by the Persian poet and Sufi mystic Mawlānā Jalāl-ad-Dīn Muhammad Balkhī, also known as Rumi. A compilation of lyric poems written in the Persian language, it contains 3,230 ghazals. While following the long tradition of Sufi poetry as well as the traditional metrical conventions of ghazals, the poems in the Divan showcase Rumi's unique, trance-like poetic style. Written in the aftermath of the disappearance of Rumi's beloved spiritual teacher, Shams-i Tabrizi, the Divan is dedicated to Shams and contains many verses praising him and lamenting his disappearance. Although not a didactic work, Divan still explores deep philosophical themes, particularly those of love and longing.

This is the third of nine volumes. It presents ghazals 765 to 1095 of the Divan, the poems whose rhymes run from the letter Dal to the letter Re: 331 poems, each Persian couplet followed by its English translation, line by line. Volumes 1 and 2 hold ghazals 1 to 764.

The object of this work is to translate all poems of the Divan Shams, line by line so that the young generation of Persians unable to read the original Farsi can read it and encourage them to learn Farsi.

دیوان شمس، مجموعه‌ای از شعرهایی است که توسط شاعر و متصوف پارسی مولانا جلال‌الدین محمد بلخی، که به نام رومی هم شناخته می‌شود، نوشته شده است. این مجموعه شامل ۳۲۳۰ غزل است و شعرهای آن به زبان فارسی نوشته شده‌اند. در حالی که در ردیف طولانی از شعرهای صوفی و با رعایت قواعد سنتی غزل، شعرهای دیوان، سبک شعری ویژه و ترنس‌بندی رومی را نشان می‌دهند. این اثر پس از ناپدید شدن معلم روحانی محبوب رومی، شمس تبریزی، نگارش یافته و به شمس اختصاص یافته است و شامل بسیاری از بیت‌ها و مصائب درباره تعریف و تأسف درباره ناپدید شدن او است. هر چند دیوان به عنوان یک اثر آموزشی تلقی نمی‌شود، اما همچنان به بررسی مباحث فلسفی عمیق، به ویژه مباحث عشق و هوس، می‌پردازد.

این کتاب، جلد سوم از نه جلد است و غزل‌های ۷۶۵ تا ۱۰۹۵ دیوان را در بر می‌گیرد؛ غزل‌هایی که قافیه آن‌ها از حرف «د» تا حرف «ر» است: ۳۳۱ غزل، هر بیت فارسی و در پی آن ترجمه انگلیسی همان بیت. جلد‌های یکم و دوم غزل‌های ۱ تا ۷۶۴ را در بر دارند.

هدف این کار، ترجمه تمامی شعرهای رومی به شیوه خط به خط است (متن فارسی و در کنار آن همان خط به انگلیسی)

که نسل جوان ایرانی نمی توانند شعرهای فارسی اصیل را بخواند، بتواند آن را بخوانند و کم کم تشویق به یاد گرفتن زبان فارسی را بشوند.

بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست

بگشای لب که قند فراوانم آرزوست

Reveal your face, for my desire is a garden and a flower bed.

Open your lips, for my wish is abundant sweetness.

# Contents

|                                                  |    |
|--------------------------------------------------|----|
| Letter Dal - حرف د                               | 20 |
| غزل ۷۶۵: هله نومید نباشی که تو را یار براند      | 20 |
| غزل ۷۶۶: خضری که عمر ز آبت بکشد دراز گردد        | 21 |
| غزل ۷۶۷: صنما جفا رها کن کرم این روا ندارد       | 22 |
| غزل ۷۶۸: چمنی که جمله گل‌ها به پناه او گریزد     | 23 |
| غزل ۷۶۹: چه توقفتست زین پس همه کاروان روان شد    | 24 |
| غزل ۷۷۰: همه را بیازمودم ز تو خوشترم نیامد       | 24 |
| غزل ۷۷۱: هله عاشقان بکوشید که چو جسم و جان نماند | 25 |
| غزل ۷۷۲: صنما سپاه عشقت به حصار دل درآمد         | 26 |
| غزل ۷۷۳: سحری چو شاه خوبان به وثاق ما درآمد      | 28 |
| غزل ۷۷۴: به میان دل خیال مه دلگشا درآمد          | 28 |
| غزل ۷۷۵: هله هوش دار که در شهر دو سه طاراند      | 29 |
| غزل ۷۷۶: عاشقان بر درت از اشک چو باران کارند     | 31 |
| غزل ۷۷۷: ای خدایی که چو حاجات به تو برگیرند      | 32 |
| غزل ۷۷۸: از دلم صورت آن خوب ختن می‌نرود          | 33 |
| غزل ۷۷۹: همه خفتند و من دلشده را خواب نبرد       | 34 |
| غزل ۷۸۰: بر سر آتش تو سوختم و دود نکرد           | 35 |
| غزل ۷۸۱: در دلم چون غمت ای سرو روان برخیزد       | 36 |
| غزل ۷۸۲: خبرت هست که در شهر شکر ارزان شد         | 38 |
| غزل ۷۸۳: ای دریغا که حریفان همه سر بنهادند       | 40 |
| غزل ۷۸۴: عید بگذشت و همه خلق سوی کار شدند        | 41 |
| غزل ۷۸۵: ما نه زان محتشمانیم که ساغر گیرند       | 42 |
| غزل ۷۸۶: آنک عکس رخ او راه ثریا بزند             | 44 |

|          |                                               |
|----------|-----------------------------------------------|
| ..... 45 | غزل ۷۸۷: آنچه روی تو کند نور رخ خور نکند      |
| ..... 46 | غزل ۷۸۸: آه کان طوطی دل بی‌شکرستان چه کند     |
| ..... 48 | غزل ۷۸۹: از دلم صورت آن خوب ختن می‌نرود       |
| ..... 49 | غزل ۷۹۰: واقف سرمد تا مدرسه عشق گشود          |
| ..... 51 | غزل ۷۹۱: این کبوتربچه هم عزم هوا کرد و پرید   |
| ..... 52 | غزل ۷۹۲: هله پیوسته سرت سبز و لب‌ت خندان باد  |
| ..... 53 | غزل ۷۹۳: هست مستی که مرا جانب میخانه برد      |
| ..... 53 | غزل ۷۹۴: هر کی از حلقه ما جای دگر بگریزد      |
| ..... 54 | غزل ۷۹۵: وقت آن شد که ز خورشید ضیایی برسد     |
| ..... 56 | غزل ۷۹۶: وای آن دل که بدو از تو نشانی نرسد    |
| ..... 57 | غزل ۷۹۷: ز اول روز که مخموری مستان باشد       |
| ..... 58 | غزل ۷۹۸: ننگ عالم شدن از بهر تو ننگی نبود     |
| ..... 59 | غزل ۷۹۹: سفره کهنه کجا درخور نان تو بود       |
| ..... 61 | غزل ۸۰۰: گر نخسبی ز تواضع شبکی جان چه شود     |
| ..... 62 | غزل ۸۰۱: عشرتی هست در این گوشه غنیمت دارید    |
| ..... 63 | غزل ۸۰۲: می‌رسد یوسف مصری همه اقرار دهید      |
| ..... 65 | غزل ۸۰۳: بر سر کوی تو عقل از سر جان برخیزد    |
| ..... 66 | غزل ۸۰۴: صنما گر ز خط و خال تو فرمان آرند     |
| ..... 67 | غزل ۸۰۵: یا رب این بوی که امروز به ما می‌آید  |
| ..... 68 | غزل ۸۰۶: یا رب این بوی خوش از روضه جان می‌آید |
| ..... 70 | غزل ۸۰۷: لحظه‌ای قصه کنان قصه تبریز کنید      |
| ..... 71 | غزل ۸۰۸: عید بگذشت و همه خلق سوی کار شدند     |
| ..... 71 | غزل ۸۰۹: طرفه گرمابه بانی کو ز خلوت برآید     |
| ..... 73 | غزل ۸۱۰: باز شیری با شکر آمیختند              |
| ..... 74 | غزل ۸۱۱: آن شکرپاسخ نباتم می‌دهد              |

|                                        |     |
|----------------------------------------|-----|
| غزل ۸۱۲: خنب‌های لایزالی جوش باد       | 75  |
| غزل ۸۱۳: موشکی صندوق را سوراخ کرد      | 76  |
| غزل ۸۱۴: بار دیگر یار ما هنباز کرد     | 76  |
| غزل ۸۱۵: شهر پر شد لولیان عقل دزد      | 77  |
| غزل ۸۱۶: خلق می‌جنبند مانا روز شد      | 78  |
| غزل ۸۱۷: چون مرا جمعی خریدار آمدند     | 80  |
| غزل ۸۱۸: ساقیان سرمست در کار آمدند     | 81  |
| غزل ۸۱۹: اندک اندک جمع مستان می‌رسند   | 82  |
| غزل ۸۲۰: هر چه آن خسرو کند شیرین کند   | 83  |
| غزل ۸۲۱: خنده از لطف حکایت می‌کند      | 84  |
| غزل ۸۲۲: عشق اکنون مهربانی می‌کند      | 85  |
| غزل ۸۲۳: عمر بر اومید فردا می‌رود      | 87  |
| غزل ۸۲۴: عاشقان پیدا و دلبر ناپدید     | 88  |
| غزل ۸۲۵: برنشین ای عزم و منشین ای امید | 90  |
| غزل ۸۲۶: ای خدا از عاشقان خشنود باد    | 91  |
| غزل ۸۲۷: نه فلک مر عاشقان را بنده باد  | 92  |
| غزل ۸۲۸: هر که را اسرار عشق اظهار شد   | 93  |
| غزل ۸۲۹: هر چه دلبر کرد ناخوش چون بود  | 95  |
| غزل ۸۳۰: صاف جان‌ها سوی گردون می‌رود   | 95  |
| غزل ۸۳۱: هر زمان لطف همی در پی رسد     | 96  |
| غزل ۸۳۲: شب شد و هنگام خلوتگاه شد      | 97  |
| غزل ۸۳۳: مرگ ما هست عروسی ابد          | 98  |
| غزل ۸۳۴: از دل رفته نشان می‌آید        | 100 |
| غزل ۸۳۵: گل خندان که نخندد چه کند      | 101 |
| غزل ۸۳۶: گر نخسپی شبکی جان چه شود      | 102 |

|     |                                                       |
|-----|-------------------------------------------------------|
| 104 | ..... غزل ۸۳۷: هر کجا بوی خدا می‌آید                  |
| 105 | ..... غزل ۸۳۸: گر نخسپی شبکی جان چه شود               |
| 107 | ..... غزل ۸۳۹: خشمین بر آن کسی شو کز وی گزیر باشد     |
| 108 | ..... غزل ۸۴۰: بعد از سماع گویی کان شورها کجا شد      |
| 110 | ..... غزل ۸۴۱: باز آفتاب دولت بر آسمان برآمد          |
| 111 | ..... غزل ۸۴۲: آن ماه کو ز خوبی بر جمله می‌دواند      |
| 112 | ..... غزل ۸۴۳: در عشق زنده باید کز مرده هیچ ناید      |
| 114 | ..... غزل ۸۴۴: گر ساعتی ببری ز اندیشه‌ها چه باشد      |
| 115 | ..... غزل ۸۴۵: مرغی که ناگهانی در دام ما درآمد        |
| 116 | ..... غزل ۸۴۶: بیمار رنج صفرا ذوق شکر نداند           |
| 116 | ..... غزل ۸۴۷: پیمانه ایست این جان پیمانه این چه داند |
| 117 | ..... غزل ۸۴۸: از چشم پرخمارت دل را قرار ماند         |
| 118 | ..... غزل ۸۴۹: ای آن که از عزیزی در دیده جات کردند    |
| 119 | ..... غزل ۸۵۰: یک خانه پر ز مستان مستان نو رسیدند     |
| 120 | ..... غزل ۸۵۱: ای آنک پیش حسنت حوری قدم دو آید        |
| 121 | ..... غزل ۸۵۲: جز لطف و جز حلاوت خود از شکر چه آید    |
| 122 | ..... غزل ۸۵۳: مر بحر را ز ماهی دایم گزیر باشد        |
| 123 | ..... غزل ۸۵۴: گفتم مکن چنین‌ها ای جان چنین نباشد     |
| 124 | ..... غزل ۸۵۵: عید آمد و خوش آمد دلدار دلکش آمد       |
| 125 | ..... غزل ۸۵۶: برجه ز خواب و بنگر نک روز روشن آمد     |
| 126 | ..... غزل ۸۵۷: گفتمی که در چه کاری با تو چه کار ماند  |
| 127 | ..... غزل ۸۵۸: وقتی خوشست ما را لابد نبید باید        |
| 128 | ..... غزل ۸۵۹: نی دیده هر دلی را دیدار می‌نماید       |
| 130 | ..... غزل ۸۶۰: ای دل اگر کم آیی کارت کمال گیرد        |
| 131 | ..... غزل ۸۶۱: لطفی نماند کان صنم خوش لقا نکرد        |

|                                                     |     |
|-----------------------------------------------------|-----|
| ..... غزل ۸۶۲: قومی که بر براق بصیرت سفر کنند       | 132 |
| ..... غزل ۸۶۳: آتش پریر گفت نهانی به گوش دود        | 134 |
| ..... غزل ۸۶۴: بلبل نگر که جانب گلزار می‌رود        | 136 |
| ..... غزل ۸۶۵: جانا بیار باده که ایام می‌رود        | 138 |
| ..... غزل ۸۶۶: چندان حلاوت و مزه و مستی و گشاد      | 139 |
| ..... غزل ۸۶۷: چندان حلاوت و مزه و مستی و گشاد      | 140 |
| ..... غزل ۸۶۸: به حرم به خود کشید و مرا آشنا ببرد   | 141 |
| ..... غزل ۸۶۹: خیاط روزگار به بالای هیچ مرد         | 141 |
| ..... غزل ۸۷۰: چشمم همی‌پرد مگر آن یار می‌رسد       | 143 |
| ..... غزل ۸۷۱: آمد بهار خرم و رحمت نثار شد          | 144 |
| ..... غزل ۸۷۲: این عشق جمله عاقل و بیدار می‌کشد     | 146 |
| ..... غزل ۸۷۳: خفته نمود دلبر گفتم ز باغ زود        | 147 |
| ..... غزل ۸۷۴: امروز مرده بین که چه سان زنده می‌شود | 148 |
| ..... غزل ۸۷۵: گر عید وصل تست منم خود غلام عید      | 150 |
| ..... غزل ۸۷۶: تا چند خرقة بردم از بیم و از امید    | 151 |
| ..... غزل ۸۷۷: امسال بلبلان چه خبرها همی‌دهند       | 152 |
| ..... غزل ۸۷۸: صحرا خوشست لیک چو خورشید فر دهد      | 153 |
| ..... غزل ۸۷۹: صبح آمد و صحیفه مصقول برکشید         | 154 |
| ..... غزل ۸۸۰: صد مصر مملکت ز تعدی خراب شد          | 156 |
| ..... غزل ۸۸۱: آه که بار دگر آتش در من فتاد         | 157 |
| ..... غزل ۸۸۲: جامه سپه کرد کفر نور محمد رسید       | 158 |
| ..... غزل ۸۸۳: جان من و جان تو بود یکی ز اتحاد      | 160 |
| ..... غزل ۸۸۴: پرده دل می‌زند زهره هم از بامداد     | 161 |
| ..... غزل ۸۸۵: بار دگر آمدم تا شود اقبال شاد        | 163 |
| ..... غزل ۸۸۶: از رسن زلف تو خلق به جان آمدند       | 163 |

|                                                   |     |
|---------------------------------------------------|-----|
| ..... غزل ۸۸۷: روبه‌کی دنبه برد شیر مگر خفته بود  | 164 |
| ..... غزل ۸۸۸: زهره من بر فلک شکل دگر می‌رود      | 166 |
| ..... غزل ۸۸۹: روی تو چون روی مار خوی تو زهر قدید | 168 |
| ..... غزل ۸۹۰: صبحدمی هم‌چو صبح پرده ظلمت درید    | 169 |
| ..... غزل ۸۹۱: دی شد و بهمن گذشت فصل بهاران رسید  | 169 |
| ..... غزل ۸۹۲: آمد شهر صیام سنجق سلطان رسید       | 171 |
| ..... غزل ۸۹۳: نیک بدست آنک او شد تلف نیک و بد    | 172 |
| ..... غزل ۸۹۴: نعره آن بلبلان از سوی بستان رسید   | 173 |
| ..... غزل ۸۹۵: وسوسه تن گذشت غلغله جان رسید       | 174 |
| ..... غزل ۸۹۶: غره مشو گر ز چرخ کار تو گردد بلند  | 175 |
| ..... غزل ۸۹۷: شرح دهم من که شب از چه سیه دل بود  | 176 |
| ..... غزل ۸۹۸: بانگ زدم من که دل مست کجا می‌رود   | 178 |
| ..... غزل ۸۹۹: یار مرا عارض و عذار نه این بود     | 179 |
| ..... غزل ۹۰۰: بگیر دامن لطفش که ناگهان بگیریزد   | 181 |
| ..... غزل ۹۰۱: اگر دمی بنوازد مرا نگار چه باشد    | 182 |
| ..... غزل ۹۰۲: ز سر بگیرم عیشی چو پا به گنج فروشد | 184 |
| ..... غزل ۹۰۳: اگر مرا تو نخواهی دلم تو را نگذار  | 185 |
| ..... غزل ۹۰۴: ز باد حضرت قدسی بنفشه زار چه می‌شد | 186 |
| ..... غزل ۹۰۵: شدم ز عشق به جایی که عشق نیز نداند | 187 |
| ..... غزل ۹۰۶: گرفت خشم ز بستان سرخری و برون شد   | 188 |
| ..... غزل ۹۰۷: مده به دست فراق دل مرا که نشاید    | 189 |
| ..... غزل ۹۰۸: چو درد گیرد دندان تو عدو گردد      | 190 |
| ..... غزل ۹۰۹: چه پادشاست که از خاک پادشا سازد    | 191 |
| ..... غزل ۹۱۰: بر آستانه اسرار آسمان نرسد         | 194 |
| ..... غزل ۹۱۱: به روز مرگ چو تابوت من روان باشد   | 195 |

|                                                   |     |
|---------------------------------------------------|-----|
| ..... غزل ۹۱۲: نگفتمت مرو آن جا که مبتلات کنند    | 196 |
| ..... غزل ۹۱۳: بگو به گوش کسانی که نور چشم منند   | 197 |
| ..... غزل ۹۱۴: ز بانگ پست تو ای دل بلند گشت وجود  | 198 |
| ..... غزل ۹۱۵: بیا که ساقی عشق شراب باره رسید     | 203 |
| ..... غزل ۹۱۶: درخت و برگ برآید ز خاک این گوید    | 204 |
| ..... غزل ۹۱۷: به یارکان صفا جز می صفا مدهید      | 205 |
| ..... غزل ۹۱۸: چو کارزار کند شاه روم با شمشاد     | 206 |
| ..... غزل ۹۱۹: ببرد خواب مرا عشق و عشق خواب برد   | 208 |
| ..... غزل ۹۲۰: کسی که عاشق آن رونق چمن باشد       | 209 |
| ..... غزل ۹۲۱: سخن که خیزد از جان ز جان حجاب کند  | 210 |
| ..... غزل ۹۲۲: چو عشق را هوس بوسه و کنار بود      | 211 |
| ..... غزل ۹۲۳: رسید ساقی جان ما خمار خواب آلود    | 212 |
| ..... غزل ۹۲۴: به روح‌های مقدس ز من سلام برید     | 214 |
| ..... غزل ۹۲۵: دو ماه پهلوی همدیگرند بر در عید    | 215 |
| ..... غزل ۹۲۶: حبیب کعبه جانست اگر نمی‌دانید      | 216 |
| ..... غزل ۹۲۷: به باغ بلبل از این پس حدیث ما گوید | 217 |
| ..... غزل ۹۲۸: هزار جان مقدس فدای روی تو باد      | 218 |
| ..... غزل ۹۲۹: ز عشق آن رخ خوب تو ای اصول مراد    | 220 |
| ..... غزل ۹۳۰: سپاس و شکر خدا را که بندها بگشاد   | 222 |
| ..... غزل ۹۳۱: مها به دل نظری کن که دل تو را دارد | 223 |
| ..... غزل ۹۳۲: مها به دل نظری کن که دل تو را دارد | 225 |
| ..... غزل ۹۳۳: میان باغ گل سرخ‌های و هو دارد      | 226 |
| ..... غزل ۹۳۴: میان باغ گل سرخ‌های و هو دارد      | 227 |
| ..... غزل ۹۳۵: مکن مکن که پشیمان شوی و بد باشد    | 228 |
| ..... غزل ۹۳۶: مرا عقیق تو باید شکر چه سود کند    | 229 |

|     |                                                    |
|-----|----------------------------------------------------|
| 231 | ..... غزل ۹۳۷: فراغتی دهم عشق تو ز خویشاوند        |
| 232 | ..... غزل ۹۳۸: سخن به نزد سخندان بزرگوار بود       |
| 234 | ..... غزل ۹۳۹: به پیش تو چه زند جان و جان کدام بود |
| 235 | ..... غزل ۹۴۰: ربود عشق تو تسبیح و داد بیت و سرود  |
| 236 | ..... غزل ۹۴۱: ز بعد خاک شدن یا زیان بود یا سود    |
| 237 | ..... غزل ۹۴۲: اگر مرا تو نخواهی دلم تو را خواهد   |
| 239 | ..... غزل ۹۴۳: نماز شام چو خورشید در غروب آید      |
| 239 | ..... غزل ۹۴۴: به باغ بلبل از این پس نوای ما گوید  |
| 240 | ..... غزل ۹۴۵: ندا رسید به جان‌ها که چند می‌پایید  |
| 242 | ..... غزل ۹۴۶: میان باغ گل سرخ‌های و هو دارد       |
| 243 | ..... غزل ۹۴۷: مخسب شب که شبی صد هزار جان ارز      |
| 244 | ..... غزل ۹۴۸: کسی خراب خرابات و مست می‌باشد       |
| 245 | ..... غزل ۹۴۹: مرا وصال تو باید صبا چه سود کند     |
| 247 | ..... غزل ۹۵۰: سپاس آن عدمی را که هست ما بریود     |
| 248 | ..... غزل ۹۵۱: هر آن نوی که رسد سوی تو قدید شود    |
| 249 | ..... غزل ۹۵۲: ز شمس دین طرب نوبهار بازآید         |
| 250 | ..... غزل ۹۵۳: سپیده دم بدمید و سپیده می‌ساید      |
| 251 | ..... غزل ۹۵۴: فزود آتش من آب را خبر ببرید         |
| 253 | ..... غزل ۹۵۵: سلام بر تو که سین سلام بر تو رسید   |
| 254 | ..... غزل ۹۵۶: ز جان سوخته‌ام خلق را حذار کنید     |
| 254 | ..... غزل ۹۵۷: هزار جان مقدس فدای روی تو باد       |
| 255 | ..... غزل ۹۵۸: کدام لب که از او بوی جان نمی‌آید    |
| 257 | ..... غزل ۹۵۹: اگر دل از غم دنیا جدا توانی کرد     |
| 258 | ..... غزل ۹۶۰: به حارسان نکوروی من خطاب کنید       |
| 260 | ..... غزل ۹۶۱: جهان را بدیدم وفاپی ندارد           |

|                                                   |     |
|---------------------------------------------------|-----|
| ..... غزل ۹۶۲: سحر این دل من ز سودا چه می‌شد      | 261 |
| ..... غزل ۹۶۳: دل من که باشد که تو را نباشد       | 262 |
| ..... غزل ۹۶۴: گفتم که ای جان خود جان چه باشد     | 264 |
| ..... غزل ۹۶۵: دل گردون خلل کند چو مه تو نهان شود | 265 |
| ..... غزل ۹۶۶: دیده خون گشت و خون نمی‌خسبد        | 268 |
| ..... غزل ۹۶۷: رسم نو بین که شهریار نهاد          | 269 |
| ..... غزل ۹۶۸: سیبکی نیم سرخ و نیمی زرد           | 270 |
| ..... غزل ۹۶۹: سیبکی نیم سرخ و نیمی زرد           | 272 |
| ..... غزل ۹۷۰: دیده‌ها شب فراز باید کرد           | 273 |
| ..... غزل ۹۷۱: عشق تو مست و کف زنانم کرد          | 274 |
| ..... غزل ۹۷۲: عاشقانی که باخبر میرند             | 276 |
| ..... غزل ۹۷۳: صوفیان در دمی دو عید کنند          | 278 |
| ..... غزل ۹۷۴: گر تو را بخت یار خواهد بود         | 279 |
| ..... غزل ۹۷۵: آتش افکند در جهان جمشید            | 281 |
| ..... غزل ۹۷۶: خسروانی که فتنه‌ای چینید           | 282 |
| ..... غزل ۹۷۷: عید بر عاشقان مبارک باد            | 283 |
| ..... غزل ۹۷۸: زندگانی صدر عالی باد               | 284 |
| ..... غزل ۹۷۹: شاهی بین که در زمانه بزاد          | 285 |
| ..... غزل ۹۸۰: مادر عشق طفل عاشق را               | 286 |
| ..... غزل ۹۸۱: شعر من نان مصر را ماند             | 287 |
| ..... غزل ۹۸۲: یوسف آخرزمان خرامان شد             | 287 |
| ..... غزل ۹۸۳: هر کی در ذوق عشق دنگ آمد           | 288 |
| ..... غزل ۹۸۴: هین که هنگام صابران آمد            | 289 |
| ..... غزل ۹۸۵: هر که بهر تو انتظار کند            | 291 |
| ..... غزل ۹۸۶: عشق را جان بی‌قرار بود             | 293 |

|                                                     |     |
|-----------------------------------------------------|-----|
| ..... غزل ۹۸۷: هر که را ذوق دین پدید آید            | 294 |
| ..... غزل ۹۸۸: بوی دلدار ما نمی‌آید                 | 295 |
| ..... غزل ۹۸۹: صبر با عشق بس نمی‌آید                | 296 |
| ..... غزل ۹۹۰: من بسازم ولیک کی شاید                | 297 |
| ..... غزل ۹۹۱: عشق جانان مرا ز جان ببرید            | 298 |
| ..... غزل ۹۹۲: خسروانی که فتنه‌ای چینید             | 298 |
| ..... غزل ۹۹۳: زان ازلی نور که پرورده‌اند           | 300 |
| ..... غزل ۹۹۴: دوست همان به که بلاکش بود            | 300 |
| ..... غزل ۹۹۵: دیدن روی تو هم از بامداد             | 302 |
| ..... غزل ۹۹۶: گفت کسی خواجه سنایی بمرد             | 302 |
| ..... غزل ۹۹۷: پیرهن یوسف و بو می‌رسد               | 304 |
| ..... غزل ۹۹۸: آتش عشق تو قلاووز شد                 | 305 |
| ..... غزل ۹۹۹: از سوی دل لشکر جان آمدند             | 306 |
| ..... غزل ۱۰۰۰: آنچ گل سرخ قبا می‌کند               | 306 |
| ..... غزل ۱۰۰۱: آه در آن شمع منور چه بود            | 308 |
| ..... غزل ۱۰۰۲: چونک کمند تو دلم را کشید            | 309 |
| ..... غزل ۱۰۰۳: شاخ گلی باغ ز تو سبز و شاد          | 310 |
| ..... غزل ۱۰۰۴: دوش دل عربده گر با کی بود           | 311 |
| ..... غزل ۱۰۰۵: هر که ز عشاق گریزان شود             | 313 |
| ..... غزل ۱۰۰۶: عشق مرا بر همگان برگزید             | 314 |
| ..... غزل ۱۰۰۷: گفت کسی خواجه سنایی بمرد            | 315 |
| ..... غزل ۱۰۰۸: یا من نعماه غیر معدود               | 316 |
| ..... غزل ۱۰۰۹: طارت الکتب الکرام من کرام یا عباد   | 317 |
| ..... غزل ۱۰۱۰: من رای درا تللا نوره وسط الفؤاد     | 318 |
| ..... غزل ۱۰۱۱: میر خوبان را دگر منشور خوبی در رسید | 319 |

|                                                        |     |
|--------------------------------------------------------|-----|
| ..... غزل ۱۰۱۲: یا شبه الطیف لی انت قریب بعید          | 319 |
| ..... غزل ۱۰۱۳: اگر حریف منی پس بگو که دوش چه بود      | 321 |
| ..... غزل ۱۰۱۴: حکم البین بموتی و عمد                  | 323 |
| ..... Letter Re - حرف ر                                | 325 |
| ..... غزل ۱۰۱۵: ای شاهد سیمین ذقن درده شرابی همچو زر   | 325 |
| ..... غزل ۱۰۱۶: انا فتحنا عینکم فاستبصروا الغیب البصر  | 325 |
| ..... غزل ۱۰۱۷: آمد ترش رویی دگر یا زمهریر است او مگر  | 327 |
| ..... غزل ۱۰۱۸: رو چشم جان را برگشا در بی‌دلان اندرنگر | 328 |
| ..... غزل ۱۰۱۹: ما را خدا از بهر چه آورد بهر شور و شر  | 329 |
| ..... غزل ۱۰۲۰: ای تو نگار خانگی خانه درآ از این سفر   | 330 |
| ..... غزل ۱۰۲۱: گرم درآ و دم مده باده بیار و غم ببر    | 331 |
| ..... غزل ۱۰۲۲: دی سحری بر گذری گفت مرا یار            | 332 |
| ..... غزل ۱۰۲۳: اگر باده خوری باری ز دست دلبر ما خور   | 333 |
| ..... غزل ۱۰۲۴: مرا همچون پدر بنگر نه همچون شوهر مادر  | 335 |
| ..... غزل ۱۰۲۵: مرا آن اصل بیداری دگرباره به خواب اندر | 335 |
| ..... غزل ۱۰۲۶: گر چه نه به دریاییم دانه گهریم آخر     | 337 |
| ..... غزل ۱۰۲۷: یغمابک ترکستان بر زنگ بزد لشکر         | 338 |
| ..... غزل ۱۰۲۸: ذاتت عسلست ای جان گفتت عسلی دیگر       | 339 |
| ..... غزل ۱۰۲۹: جان بر کف خود داری ای مونس جان زوتر    | 340 |
| ..... غزل ۱۰۳۰: نیمیت ز زهر آمد نیمی دگر از شکر        | 340 |
| ..... غزل ۱۰۳۱: جان من و جان تو بستست به همدیگر        | 341 |
| ..... غزل ۱۰۳۲: تا چند زنی بر من ز انکار تو خار آخر    | 342 |
| ..... غزل ۱۰۳۳: ای دیده مرا بر در واپس بکشیده سر       | 343 |
| ..... غزل ۱۰۳۴: مکن یار مکن یار مرو ای مه عیار         | 346 |
| ..... غزل ۱۰۳۵: ای عاشق بیچاره شده زار به زر بر        | 347 |

|                                                      |     |
|------------------------------------------------------|-----|
| ..... غزل ۱۰۳۶: ای رخت فکنده تو بر اومید و حذر بر    | 349 |
| ..... غزل ۱۰۳۷: گیرم که بود میر تو را زر به خروار    | 350 |
| ..... غزل ۱۰۳۸: به حسن تو نباشد یار دیگر             | 351 |
| ..... غزل ۱۰۳۹: بگرد فتنه می‌گردی دگر بار            | 352 |
| ..... غزل ۱۰۴۰: جفا از سر گرفتی یاد می‌دار           | 354 |
| ..... غزل ۱۰۴۱: مرا یارا چنین بی‌یار مگذار           | 355 |
| ..... غزل ۱۰۴۲: منم از جان خود بیزار بیزار           | 356 |
| ..... غزل ۱۰۴۳: مرا اقبال خندانید آخر                | 357 |
| ..... غزل ۱۰۴۴: به ساقی درنگر در مست منگر            | 358 |
| ..... غزل ۱۰۴۵: بگردان ساقیا آن جام دیگر             | 359 |
| ..... غزل ۱۰۴۶: نگشتم از تو هرگز ای صنم سیر          | 360 |
| ..... غزل ۱۰۴۷: در این سرما و باران یار خوشتر        | 361 |
| ..... غزل ۱۰۴۸: خداوند خداوندان اسرار                | 362 |
| ..... غزل ۱۰۴۹: صد بار بگفتمت نگهدار                 | 366 |
| ..... غزل ۱۰۵۰: کی باشد اختری در اقطار               | 367 |
| ..... غزل ۱۰۵۱: شب گشت ولیک پیش اغیار                | 368 |
| ..... غزل ۱۰۵۲: نوریست میان شعر احمر                 | 369 |
| ..... غزل ۱۰۵۳: نزدیک توام مرا مبین دور              | 370 |
| ..... غزل ۱۰۵۴: ای یار شگرف در همه کار               | 371 |
| ..... غزل ۱۰۵۵: انجیرفروش را چه بهتر                 | 372 |
| ..... غزل ۱۰۵۶: انجیرفروش را چه بهتر                 | 374 |
| ..... غزل ۱۰۵۷: دارد درویش نوش دیگر                  | 376 |
| ..... غزل ۱۰۵۸: آخر کی شود از آن لقا سیر             | 377 |
| ..... غزل ۱۰۵۹: گفתי که زیان کنی زیان گیر            | 378 |
| ..... غزل ۱۰۶۰: عاشقی در خشم شد از یار خود معشوق وار | 378 |

|     |                                                          |
|-----|----------------------------------------------------------|
| 379 | ..... غزل ۱۰۶۱: عرض لشکر می‌دهد مر عاشقان را عشق یار     |
| 380 | ..... غزل ۱۰۶۲: چون نبینم من جمالت صد جهان خود دیده گیر  |
| 382 | ..... غزل ۱۰۶۳: عزم رفتن کرده‌ای چون عمر شیرین یاد دار   |
| 383 | ..... غزل ۱۰۶۴: مطربا در پیش شاهان چون شدستی پرده دار    |
| 384 | ..... غزل ۱۰۶۵: یا ربا این لطف‌ها را از لبش پاینده دار   |
| 384 | ..... غزل ۱۰۶۶: مرحبا ای جان باقی پادشاه کامیار          |
| 385 | ..... غزل ۱۰۶۷: سر برآور ای حریف و روی من بین همچو زر    |
| 386 | ..... غزل ۱۰۶۸: نیشکر باید که بندد پیش آن لب‌ها کمر      |
| 387 | ..... غزل ۱۰۶۹: در سماع عاشقان زد فر و تابش بر اثیر      |
| 388 | ..... غزل ۱۰۷۰: گر به خلوت دیدمی او را به جایی سیر سیر   |
| 389 | ..... غزل ۱۰۷۱: معده را پر کرده‌ای دوش از خمیر و از فطیر |
| 390 | ..... غزل ۱۰۷۲: گر خورد آن شیر عشقت خون ما را خورده گیر  |
| 391 | ..... غزل ۱۰۷۳: خوی بد دارم ملولم تو مرا معذور دار       |
| 392 | ..... غزل ۱۰۷۴: گرم در گفتار آمد آن صنم این الفرار       |
| 393 | ..... غزل ۱۰۷۵: آینه چینی تو را با زنگی اعشی چه کار      |
| 394 | ..... غزل ۱۰۷۶: لحظه لحظه می برون آمد ز پرده شهریار      |
| 395 | ..... غزل ۱۰۷۷: از کنار خویش یابم هر دمی من بوی یار      |
| 396 | ..... غزل ۱۰۷۸: شادیی کان از جهان اندر دلت آید مخر       |
| 397 | ..... غزل ۱۰۷۹: بهر شهوت جان خود را می‌دهی همچون ستور    |
| 398 | ..... غزل ۱۰۸۰: ساقیا هستند خلکان از می ما دور دور       |
| 399 | ..... غزل ۱۰۸۱: ای صبا حالی ز خد و خال شمس الدین بیار    |
| 401 | ..... غزل ۱۰۸۲: عقل بند ره روان و عاشقانست ای پسر        |
| 403 | ..... غزل ۱۰۸۳: هله زیرک هله زیرک هله زیرک زوتر          |
| 404 | ..... غزل ۱۰۸۴: مه روزه اندرآمد هله ای بت چو شکر         |
| 405 | ..... غزل ۱۰۸۵: همه صیدها بکردی هله میر بار دیگر         |

|     |                                                     |
|-----|-----------------------------------------------------|
| 406 | ..... غزل ۱۰۸۶: هله زیرک هله زیرک هله زیرک زوتر     |
| 407 | ..... غزل ۱۰۸۷: بده آن باده به ما باده به ما اولیتر |
| 408 | ..... غزل ۱۰۸۸: سر فروکن به سحر کز سر بازار نظر     |
| 409 | ..... غزل ۱۰۸۹: هین که آمد به سر کوی تو مجنون دگر   |
| 410 | ..... غزل ۱۰۹۰: صنما این چه گمانست فرودست حقیر      |
| 412 | ..... غزل ۱۰۹۱: نه که مهمان غریبم تو مرا یار مگیر   |
| 414 | ..... غزل ۱۰۹۲: اختران را شب وصلست و نثارست و نثار  |
| 415 | ..... غزل ۱۰۹۳: روستایی بچه‌ای هست درون بازار       |
| 419 | ..... غزل ۱۰۹۴: پر ده آن جام می را ساقیا بار دیگر   |
| 421 | ..... غزل ۱۰۹۵: داد جاروبی به دستم آن نگار          |

## Letter Dal - حرف د

### غزل ۷۶۵: هله نومید نباشی که تو را یار براند

Ghazal 765: Do not lose hope, for your beloved may come to you. If not today, then perhaps tomorrow they will call for you.

هله نومید نباشی که تو را یار براند

گرت امروز براند نه که فردات بخواند؟

Do not lose hope, for your beloved may come to you. If not today, then perhaps tomorrow they will call for you.

در اگر بر تو ببندد مرو و صبر کن آن جا

"ز پس صبر، تو را او به سر صدر نشاند"

If the door closes on you, do not leave, be patient and wait there. Beyond patience, they will guide you to the ultimate destination.

و اگر بر تو ببندد همه ره‌ها و گذرها

ره پنهان بنماید که کس آن راه نداند

And if all paths and routes are closed to you,  
The hidden path will be revealed, which no one knows.

نه که قصاب به خنجر چو سر میش ببرد

نهلد کشته خود را کشد آن گاه کشاند؟

Not that the butcher carries his knife like a head,  
Nor does the slain drag himself, but the One pulls them both.

چو دم میش نماند ز دم خود کندش پر

تو ببینی دم یزدان به کجاهات رساند

When the breath of life leaves, the Divine breath fills its place,  
You will see where the breath of God takes you.

به مثل گفتم این را و اگر نه کرم او

نکشد هیچ کسی را و ز کشتن برهاند

I have spoken this as a metaphor, and if not for His grace,  
No one would be saved from being killed.

همگی ملک سلیمان به یکی مور ببخشد

بدهد هر دو جهان را و دلی را نرماند

All of Solomon's kingdom is given to a single ant,  
It gives both worlds and does not harden the heart.

دل من گرد جهان گشت و نیابید مثالش

به که ماند به که ماند به که ماند به که ماند

My heart searched the world and found no match,  
To whom shall it turn, to whom shall it turn, to whom shall it turn?

هله خاموش که بی‌گفت از این می همگان را  
بچشانند بچشانند بچشانند بچشانند  
Be silent, for without words, this wine intoxicates all,  
Intoxicates, intoxicates, intoxicates, intoxicates.

### غزل ۷۶۶: خضری که عمر ز آبت بکشد دراز گردد

Ghazal 766: The verdant one whose life is sustained by water will become tall,  
خضری که عمر ز آبت بکشد دراز گردد

در مرگ برخورنده ابدًا فرازگردد

The verdant one whose life is sustained by water will become tall,  
In death, he will rise forevermore.

چو نظر کنی به بالا سوی آسمان اعلا

دو هزار در ز رحمت ز بهشت باز گردد

When you look up towards the highest heaven,  
Two thousand doors of mercy from paradise open up.

چو فتاد سایه تو سوی مفسدان مجرم

همه جرم‌های ایشان چله و نماز گردد

When your shadow falls upon the criminals,  
All their sins become a prayer and prostration.

چو رکاب مصطفایی سوی عفو روی آرد

دو هزار بولهب هم خوش و پرنیاز گردد

When the stirrup of Mustafa turns towards forgiveness,  
Two thousand infidels become happy and in need.

چو دو دست همچو بحرت به کرم گهرفشان شد

رخ چون زرم زر آرد که به گرد گاز گردد

When two hands like the sea become generous, pearls are scattered,  
The face becomes golden, as if it were surrounded by a halo.

کف تست کیمیایی لب بحر کبریایی

چه عجب که نیم حبه ز کفت رکاز گردد

Your palm is a mystical alchemy, your lips a sea of greatness,  
No wonder half a seed becomes a treasure from your hand.

دو هزار جان و دیده ز فزع عنان کشیده

چو صلاهی وصل آید که ترک تاز گردد

Two thousand souls and eyes pulled by the reins of awe,  
When the union's prayer comes, even the fresh leaves fall.

همه زهر دین و دنیا ز تو شهد و نوش آمد

غم و درد سینه سوزان ز تو دلنواز گردد

All the poison of religion and world turned into honey and sweetness from you,

The heart-burning grief and pain become heart-pleasing from you.

همه دامن تو گیرد دل و این قدر نداند

که به گرد شیر آهو به صد احتراز گردد

All hearts cling to your robe, unaware of the extent,  
That even the lion's grasp around the deer becomes a hundred precautions.

در وصل چون بستی و به لامکان نشستی

ز کجا رسد گشایش چو دری فراز گردد

When you have bound yourself in union and settled in the infinite,  
From where will the opening come, when the sea becomes the shore?

خمش و سخن رها کن جز اله را تو لا کن

به فنا چو ساز گیری همه کارساز گردد

Be silent and abandon speech, except for God, let nothing reach,  
When you take up the instrument of annihilation, all becomes the maker's craft.

### غزل ۷۶۷: صنما جفا رها کن کرم این روا ندارد

Ghazal 767: Oh idol, abandon your cruelty, for it is not acceptable

صنما جفا رها کن کرم این روا ندارد

بنگر به سوی دردی که ز کس دوا ندارد

Oh idol, abandon your cruelty, for it is not acceptable

Look towards a pain that has no cure from anyone else

ز فلک فتاد طشتم به محیط غرقه گشتم

به درون بحر جز تو دلم آشنا ندارد

My jar fell from the sky and I drowned in its surroundings

My heart knows no one in the sea except for you.

ز صبا همی رسیدم خبری که می پزیدم

ز غمت کنون دل من خبر از صبا ندارد

From the breeze, I received news that I was anticipating  
Now that my heart is filled with your sorrow, it has no news of the breeze.

به رخان چون زر من به بر چو سیم خامت

به زر او ربوده شد که چو تو دلربا ندارد

As my face is like gold, your arms are like raw silver  
He was stolen by her gold, for he has no heartache like yours.

هله ساقیا سبکتر ز درون ببند آن در

تو بگو به هر کی آید که سر شما ندارد

O cupbearer, close that door more lightly from within  
Tell anyone who comes that they have no place at your table.

همه عمر این چنین دم نبدرست شاد و خرم

به حق وفای یاری که دلش وفا ندارد

All my life has not been like this, happy and joyful  
Due to the loyalty of a friend whose heart has no loyalty.

به از این چه شادمانی که تو جانی و جهانی  
چه غمست عاشقان را که جهان بقا ندارد

What joy is there compared to your existence, you who are the soul and the world?  
What sorrow is there for lovers when the world has no permanence?

برویم مست امشب به وثاق آن شکرلب  
چه ز جامه کن گریزد چو کسی قبا ندارد

Let us go tonight, intoxicated, to the embrace of that sugar-lipped one  
What does it matter if someone's robe flees from their body, if they have no cloak?

به چه روز وصل دلبر همه خاک می شود زر  
اگر آن جمال و منظر فر کیمیا ندارد

On what day of union with the beloved does all turn to dust and gold,  
If that beauty and spectacle has no alchemy?

به چه چشم های کودن شود از نگار روشن  
اگر آن غبار کویش سر توتیا ندارد

Through what eyes can one become estranged from the bright beloved?  
If the dust of her street has no effect, like a poppy seed.

هله من خموش کردم برسان دعا و خدمت  
چه کند کسی که در کف به جز از دعا ندارد

Be silent, and convey prayer and service,  
What can one do who has nothing in hand but prayer?

### غزل ۷۶۸: چمنی که جمله گل ها به پناه او گریزد

Ghazal 768: A garden to which all flowers flee for refuge,

چمنی که جمله گل ها به پناه او گریزد  
که در او خزان نباشد که در او گلی نریزد

A garden to which all flowers flee for refuge,  
Where there is no autumn and no flower falls.

شجری خوش و خرامان به میانه بیابان  
که کسی به سایه او چو بخت مست خیزد

A beautiful and restless tree in the midst of the desert,  
Under whose shade anyone who falls asleep will rise intoxicated.

فلکی چو آسمان ها که بدوست قصد جانها  
که زحل نیارد آن جا که به زهره برستیزد

Like the heavens that seek the souls,  
Saturn cannot reach where Venus reigns.

گهری لطیف کانی به مکان لامکانی

بویست اشارت دل چو دو دیده اشک بیزد

A delicate pearl, whose place is everywhere and nowhere,  
Its fragrance is a sign of the heart, shedding tears like two eyes.

### غزل ۷۶۹: چه توقفست زین پس همه کاروان روان شد

Ghazal 769: What a pause it is, now that all the caravans have set out,

چه توقفست زین پس همه کاروان روان شد

نگرد شتر به اشتر که بیا که ساربان شد

What a pause it is, now that all the caravans have set out,

The camel does not turn to the camel, come, the driver has become restless.

ز چپ و ز راست بنگر به قطارهای بی‌مر

پی روز همچو سایه به طریق آسمان شد

Look to the left and right at the endless caravans,

Following the day like a shadow, they have taken to the path of the sky.

نه ز لامکان رسیدی همه چیز از آن کشیدی

دل تو چرا نداند به خوشی به لامکان شد

You did not arrive from afar, everything was drawn from within you,

Why does your heart not know that it has become the source of joy?

همه روز لعب کردی غم خانه خود نخوردی

سوی خانه باید اکنون دژم و کشان کشان شد

All day you played, not letting the sorrow of your home consume you,

Now it's time to head home, the fortress and the drawbridge have been pulled.

تو بخند خنده اولی که روان شوی به مولی

کرمش روا ندارد به کریم بدگمان شد

Laugh the first laugh, to become free in the presence of the Master,

His generosity does not allow suspicion towards the Generous One.

### غزل ۷۷۰: همه را بیازمودم ز تو خوشترم نیامد

Ghazal 770: I renounced everything, but nothing pleased me more than you,

همه را بیازمودم ز تو خوشترم نیامد

چو فروشدم به دریا چو تو گوهرم نیامد

I renounced everything, but nothing pleased me more than you,

When I plunged into the sea, I did not find a pearl like you.

سر خنب‌ها گشادم ز هزار خم چشیدم

چو شراب سرکش تو به لب و سرم نیامد

I opened the lids of a thousand wine jars and tasted from a thousand cups,

But the intoxicating wine of your lips and head did not come to me.

چه عجب که در دل من گل و یاسمن بخندد

که سمن بری لطیفی چو تو در برم نیامد

What a wonder that in my heart, the rose and jasmine smile,  
For the delicate beauty of the hyacinth like you did not come into my embrace.

ز پیت مراد خود را دو سه روز ترک کردم

چه مراد ماند زان پس که میسرم نیامد

For the sake of your desire, I left for two or three days,  
What desire remains after that, which I could not fulfill?

دو سه روز شاهیت را چو شدم غلام و چاکر

به جهان نماند شاهی که چو چاکرم نیامد

For two or three days, I became a slave and servant to your majesty,  
No king remains in the world, if I am not his servant.

خردم بگفت برپر ز مسافران گردون

چه شکسته پا نشستی که مسافرم نیامد

My intellect said, "Rise up from among the travelers of the world,  
Why have you sat with broken legs, since the traveler has not come?"

چو پرید سوی بامت ز تنم کبوتر دل

به فغان شدم چو بلبل که کبوترم نیامد

When my heart, like a dove, flew to your rooftop,  
I cried out like a nightingale, for my dove did not come.

چو پی کبوتر دل به هوا شدم چو بازان

چه همای ماند و عنقا که برابرم نیامد

As my heart flew like a dove into the air, like a falcon,  
What companionship remains for me, when the phoenix did not come?

برو ای تن پریشان تو و آن دل پشیمان

که ز هر دو تا نرستم دل دیگرم نیامد

Go, oh restless body, and that remorseful heart,  
For though I have escaped from both, another heart did not come.

### غزل ۷۷۱: هله عاشقان بکوشید که چو جسم و جان نماند

Ghazal 771: Oh lovers, strive so that nothing remains of you but spirit and soul,

هله عاشقان بکوشید که چو جسم و جان نماند

دلتان به چرخ پرد چو بدن گران نماند

Oh lovers, strive so that nothing remains of you but spirit and soul,  
Let your heart soar like a bird, so that your body may not weigh you down.

دل و جان به آب حکمت ز غبارها بشوید

هله تا دو چشم حسرت سوی خاکدان نماند

Wash your heart and soul with the water of wisdom, so that no longing remains for the dust of the grave.

نه که هر چه در جهانست نه که عشق جان آنست  
جز عشق هر چه بینی همه جاودان نماند

Not everything in the world is love, but love is the essence of life,  
For without love, all that is seen will not remain eternal.

عدم تو همچو مشرق اجل تو همچو مغرب  
سوی آسمان دیگر که به آسمان نماند

Your non-existence is like the sunrise, your death is like the sunset,  
Towards another sky, where nothing remains in the sky.

ره آسمان درونست پر عشق را بجنبان  
پر عشق چون قوی شد غم نردبان نماند

The path to heaven lies within, stir the wings of love,  
When love becomes strong, sorrow will not remain as a ladder.

تو مبین جهان ز بیرون که جهان درون دیده‌ست  
چو دو دیده را ببستی ز جهان جهان نماند

Do not look at the world from the outside, for the world is seen from within,  
When you close both eyes, the world will not remain.

دل تو مثال بامست و حواس ناودان‌ها  
تو ز بام آب می‌خور که چو ناودان نماند

Your heart is like a rooftop, and your senses are like the roofless,  
Drink from the rooftop's water, so that you won't remain roofless.

تو ز لوح دل فروخوان به تمامی این غزل را  
منگر تو در زبانم که لب و زبان نماند

Read this poem in its entirety from the tablet of my heart,  
Do not look at my tongue, for lips and tongue will not remain.

تن آدمی کمان و نفس و سخن چو تیرش  
چو برفت تیر و ترکش عمل کمان نماند

The human body is like a bow, and the breath and words are like arrows,  
When the arrow is released and the bow is broken, there will be no more action.

### غزل ۷۷۲: صنما سپاه عشقت به حصار دل درآمد

Ghazal 772: Beloved, the army of your love has entered the fortress of my heart. Pass by these surroundings, for the world has been turned upside down.

صنما سپاه عشقت به حصار دل درآمد  
بگذر بدین حوالی که جهان به هم برآمد

Beloved, the army of your love has entered the fortress of my heart. Pass by these surroundings, for the world has been turned upside down.

به دو چشم نرگسینت به دو لعل شکرینت

به دو زلف عنبرینت که کساد عنبر آمد

With your two narcissus eyes and your two sugary lips,  
And your two amber tresses, which made ambergris cheap.

به پلنگ عزت تو به نهنگ غیرت تو

به خدنگ غمزه تو که هزار لشکر آمد

With your tiger-like dignity and your whale-like jealousy,  
And your eyebrow's glance, which brought a thousand armies.

به حق دل لطیفی خوش و مقبل و ظریفی

که بر او وظیفه تو ابدًا مقرر آمد

By the grace of a tender heart, pleasant and charming,  
Whose duty to you has been forever ordained.

که خلیل حق که دستش همه سال بت شکستی

به خیال خانه تو شب و روز بتگر آمد

Who was the friend of God, whose hand shattered all idols,  
In your imagination, day and night, became an idol worshipper.

تو میپرس حال مجنون که ز دست رفت لیلی

تو میپرس حال آزر که خلیل آزر آمد

Do not ask about Majnun's state, for he has lost Layla.  
Do not ask about Azar's state, for he became the friend of Azar.

به جهانیان نماید تن مرده زنده کردن

چو مسیح خوبی تو سوی گور عازر آمد

To the world, it appears as reviving the dead body,  
Like the beautiful Christ, you came to Azar's tomb.

چه خوش است داغ عشقت که ز داغ عشق هر جان

ز خراج و عشر و سخره ابدًا محرر آمد

How sweet is the wound of your love, for from the wound of love every soul  
Is forever liberated from tribute, tithe, and mockery.

به سوار روح بنگر منگر به گرد قالب

که غبار از سواری حسن و منور آمد

Look at the rider of the soul, not at the body's dust,  
For the dust comes from the rider of beauty and light.

ز حجاب گل دلا تو به جهان نظاره‌ای کن

که پس گل مشبک دو هزار منظر آمد

From behind the veil of flowers, observe the world, O heart,  
For beyond the flower's embroidered veil, two thousand scenes appear.

دو سه بیت ماند باقی تو بگو که از تو خوشتر

که ز ابر منطق تو دل و سینه اخضر آمد

Two or three couplets remain, tell me which one pleases you more,

For from your logical clouds, the heart and chest have turned green.

### غزل ۷۷۳: سحری چو شاه خوبان به وثاق ما درآمد

Ghazal 773: As the beautiful king arrived at our gathering,

سحری چو شاه خوبان به وثاق ما درآمد

به مثال ساقیان او به سبو و ساغر آمد

As the beautiful king arrived at our gathering,

He came with the grace of the cup-bearers, with cup and wine.

نه سبوی او بدیدم نه ز ساغرش چشیدم

که هزار موج باده به دماغ من برآمد

I saw not his cup, nor tasted his wine,

Yet a thousand waves of wine surged in my mind.

بگشاد این دماغم پر و بال بی‌نهایت

که به آفتاب ماند که به ماه و اختر آمد

My mind opened its infinite wings and feathers,

Remained in the sun, while the moon and stars appeared.

به مبارکی و شادی چو جمال او بدیدم

ز جمال او دو دیده ز دو کون برتر آمد

When I saw his beauty, with blessings and joy,

My two eyes surpassed the two worlds with his beauty.

### غزل ۷۷۴: به میان دل خیال مه دلگشا درآمد

Ghazal 774: The moon's soothing thought entered my heart,

به میان دل خیال مه دلگشا درآمد

چو نه راه بود و نی در عجب از کجا درآمد

The moon's soothing thought entered my heart,

As if there was no way, yet it came from somewhere unknown.

بت و بت پرست و مؤمن همه در سجود رفتند

چو بدان جمال و خوبی بت خوش لقا درآمد

The idol, the idol worshipper, and the believer all went into prostration,

As the beautiful idol appeared, bringing joyous reunion.

دل آهنم چو آتش چه خواست در منارش

نه که آینه شود خوش چو در او صفا درآمد

My heart is like iron, what does it want in the furnace?

Not to become a mirror, but to be purified when clarity comes.

به چه نوع شکر گویم که شکرستان شکر

ز در جفا برون شد ز در وفا درآمد

What kind of sugar should I speak of, for I am the sugar of the sugar land?  
 I left the door of cruelty and entered the door of loyalty.  
 همه جورها وفا شد همه تیرگی صفا شد  
 صفت بشر فنا شد صفت خدا درآمد

All the hardships turned into loyalty, all the darkness turned into clarity,  
 The human qualities vanished, and the divine qualities emerged.  
 همه نقش‌ها برون شد همه بحر آبگون شد  
 همه کبریا برون شد همه کبریا درآمد

All forms have vanished, all seas have become one,  
 All greatness has left, and all greatness has emerged.  
 همه خانه‌ها که آمد در آن به سوی دریا  
 چو فزود موج دریا همه خانه‌ها درآمد

All the houses that came towards the sea,  
 As the waves of the sea grew, all the houses emerged.  
 همه خانه‌ها یکی شد دو مبین به آب بنگر  
 که جدا نیند اگر چه که جدا جدا درآمد

All houses became one, don't see two, look at the water,  
 Although separate, they came together, even though they came separately.  
 همه کوزه‌ها بیارید همه خنب‌ها بشویید  
 که رسید آب حیوان و چنین سقا درآمد

Bring all the pitchers, wash all the jars,  
 For the water of life has arrived, and such a cupbearer has emerged.

### غزل ۷۷۵: هله هاش دار که در شهر دو سه طرارند

Ghazal 775: Beware, for in the city there are a few tricksters  
 هله هاش دار که در شهر دو سه طرارند  
 که به تدبیر کلاه از سر مه بردارند

Beware, for in the city there are a few tricksters  
 Who cunningly snatch the moon from atop their heads.  
 دو سه رندند که هشیاردل و سرمستند  
 که فلک را به یکی عربده در چرخ آرند

Two or three are the drunkards, sober-hearted and intoxicated,  
 Who can turn the heavens around a single pivot.  
 سر دهانند که تا سر ندهی سر ندهند  
 ساقیانند که انگور نمی‌افشارند

They are the ones who won't pour until you pour your head,  
 They are the cupbearers who won't spill the grapes.  
 یار آن صورت غیبند که جان طالب اوست

همچو چشم خوش او خیره کش و بیمارند

The beloved with an unseen form is sought by the soul,  
Like those who gaze upon her beautiful eyes, entranced and ill.  
صورتی اند ولی دشمن صورت هاند

در جهانند ولی از دو جهان بیزارند

They have forms, but they are enemies of forms,  
They are in the world, but they are disgusted with both worlds.  
همچو شیران بدرانند و به لب می خندند

دشمن همدگرند و به حقیقت یارند

Like lions they roam and smile with wine on their lips,  
Enemies they seem, but in truth they are friends.  
خرفروشانه یکی با دگری در جنگند

لیک چون وانگری متفق یک کارند

One vendor against another in battle they stand,  
But like two wings, in harmony they work hand in hand.

همچو خورشید همه روز نظر می بخشند

مثل ماه و ستاره همه شب سیارند

Like the sun, they bestow their gaze all day long,  
Like the moon and stars, they wander all night long.

گر به کف خاک بگیرند زر سرخ شود

روز گندم دروند ار چه به شب جو کارند

If they take gold in their hands from the dust, it turns red,  
The day belongs to wheat, even though they work in the field at night.

دلبرانند که دل بر ندهد بی برشان

سرورانند که بیرون ز سر و دستارند

They are beloveds who do not give their heart to anyone else,  
They are kings who are without crown and robe.

شکرانند که در معده نگردند ترش

شاکرانند و از آن یار چه برخوردارند

They are grateful ones who do not turn sour in the stomach,  
They are thankful and blessed with that companion.

مردمی کن برو از خدمتشان مردم شو

زانک این مردم دیگر همه مردم خوارند

Make yourself a people from serving them,  
For these people, all other people are lowly.

بس کن و بیش مگو گر چه دهان پرسخنست

زانک این حرف و دم و قافیه هم اغیارند

Stop talking and say no more, even though your mouth is full of words,  
For these letters, syllables, and rhymes are all strangers.

## غزل ۷۷۶: عاشقان بر درت از اشک چو باران کارند

Ghazal 776: Lovers at your door weep tears like rain,

عاشقان بر درت از اشک چو باران کارند

خوش به هر قطره دو صد گوهر جان بردارند

Lovers at your door weep tears like rain,

Each drop carries two hundred precious souls.

همه از کار از آن روی معطل شده‌اند

چو از آن سر نگری موی به مو در کارند

All have been delayed from work due to that face,

When they look at that head, hair by hair, they are at work.

گر چه بی‌دست و دهانند درختان چمن

لیک سرسبز و فزاینده و دردی خوارند

Although the trees of the meadow are without hands and mouths,

Yet they are verdant and growing, and humble in their pain.

صد هزارند ولیکن همه یک نور شوند

شمع‌ها یک صفتند ار به عدد بسیارند

One hundred thousand they are, yet all become one light,

Candles are of one essence, though their number be great.

نورهایشان به هم اندر شده بی‌حد و قیاس

چون برآید مه تو جمله به تو بسپارند

Their lights have merged limitlessly and incomparably,

When your moon rises, they all surrender to you.

چشم‌هایشان همه وامانده در بحر محیط

لب فرو بسته از آن موج که در سر دارند

Their eyes all lost in the vast ocean,

Lips sealed by the waves they hold within.

ای بسا جان سلیمان نهان همچو پری

که به لشکرگهشان مور نمی‌آزارند

Many a soul like Solomon hidden like a fairy,

Whose army does not harm even a mouse.

هست اندر پس دل واقف از این جاسوسی

کو بگوید همه اسرار گرش بفشارند

Deep within the heart lies awareness of this espionage,

That reveals all secrets if pressed.

بی کلیدیست که چون حلقه ز در بیرونند

ور نه هر جزو از آن نقده کل انبارند

Without a key, they come out like a ring from the door,

Otherwise, each part of it is a treasure trove of the whole.

این بدن تخت شه و چار طبایع پایش  
تاجداران فلک تخت به تو نگذارند

This body is the throne of the king and the four elements are its base,  
The rulers of the heavens will not allow anyone else to sit on your throne.

شمس تبریز اگر تاج بقا می‌بخشد  
دل و جان را تو بشارت ده اگر بیدارند

If Shams Tabriz grants the crown of eternity,  
Give glad tidings to your heart and soul if they awaken.

### غزل ۷۷۷: ای خدایی که چو حاجات به تو برگیرند

Ghazal 777: Oh God, when they embrace you with their needs,

ای خدایی که چو حاجات به تو برگیرند  
هر مرادی که بودشان همه در بر گیرند

Oh God, when they embrace you with their needs,  
All their desires are encompassed.

جان و دل را چو به پیک در تو بسپارند  
جان باقی خوش شاد معطر گیرند

When they entrust their soul and heart to your messenger,  
Their eternal soul will receive joy and fragrance.

بندگان تو را کز تو تویشان مقصود  
پای در راه تو بنهند و کم سر گیرند

Your servants are those who seek their purpose in you,  
They bow their heads in your path and take little for themselves.

ترک این شرب بگویند در این روزی چند  
عوض شرب فنا شربت کوثر گیرند

They say, "How long will you abandon this drink?  
In exchange for the perishable drink, they will take the drink of Kauthar.

چون ستاره شب تاریک پی مه گردند  
چو مه چارده رخسار منور گیرند

When the stars return to the dark night,  
They take on the illuminated face of the full moon.

گر بمانند یتیم از پدر و مادر خاک  
پدر و مادر روحانی دیگر گیرند

If they remain orphaned from earthly parents,  
They will take on spiritual parents.

چون ببینند که تن لقمه گورست یقین  
جان و دل زفت کنند و تن لاغر گیرند

When they see that the body is a morsel for the grave,  
 They will strengthen their soul and heart, and take on a lean body.  
 بس کن این لکک گفتار رها کن پس از این  
 تا سخن ها همه از جان مطهر گیرند  
 Stop this chatter, leave it behind from now on,  
 So that all words may come from a pure soul.

### غزل ۷۷۸: از دلم صورت آن خوب ختن می‌نرود

Ghazal 778: The image of that beautiful circumcision does not leave my heart,

از دلم صورت آن خوب ختن می‌نرود

چاشنی شکر او ز دهن می‌نرود

The image of that beautiful circumcision does not leave my heart,

The taste of his sugar comes from his mouth.

بالله ار شور کنم هر نفسی عیب مکن

گر برفت از دل تو از دل من می‌نرود

By God, if I make noise, do not blame me every moment,

If it leaves your heart, it does not leave mine.

بوالحسن گفت حسن را که از این خانه برو

بوالحسن نیز درافتاد و حسن می‌نرود

Bowl of Hasan said to Hasan, "Go from this house,

Bowl of Hasan also fell and Hasan goes.

جان پروانه مسکین ز پی شعله شمع

تا نسوزد پر و بالش ز لگن می‌نرود

The poor soul of the moth, for the sake of the candle's flame,

Goes, so its wings and feathers won't burn in the lamp.

همه مرغان چمن هر طرفی می‌پرند

بلبل از واسطه گل ز چمن می‌نرود

All the birds in the meadow fly in every direction,

The nightingale, through the intermediary of the flower, goes from the meadow.

مرغ جان هر نفسی بال گشاید که پرد

وز امید نظر دوست ز تن می‌نرود

Every moment, the bird of the soul spreads its wings to fly,

And from the hope of the beloved's glance, it departs from the body.

زن ز شوهر ببرد چون به تو آسیب زند

مرد چون روی تو ببند سوی زن می‌نرود

When a woman takes from her husband, harm comes to you,

When a man sees your face, he goes towards his wife.

جان منصور چو در عشق توش دار زدند

در رسن کرد سر خود ز رسن می‌نرود

My soul, like Mansur, was hanged for the sake of your love,  
And my head, like his, is severed from the rope.

جان ادیم و تو سهیلی و هوای تو یمن

از پی تربیت تو ز یمن می‌نرود

My soul is eternal, and you are like the Canopus star, and your love is like the Yemen,  
From the pursuit of your education, I depart from Yemen.

چون خیال شکن زلف تو در دل دارم

این شکسته دلم از عشق شکن می‌نرود

As I hold the image-breaking curl of your hair in my heart,  
My broken heart departs from the breaker of love.

گر سبو بشکند آن آب سبو کی شکند

جان عاشق به سوی گور و کفن می‌نرود

If the jug breaks, how can the water in it remain unbroken?  
The soul of the lover departs towards the grave and shroud.

حیله‌ها دامن و تلخیص و کژبازی‌ها

جان ز شرم تو به تلخیص و به فن می‌نرود

I know the tricks, deceptions, and deviousness,  
My soul, out of shame for you, departs towards deception and artifice.

### غزل ۷۷۹: همه خفتند و من دلشده را خواب نبرد

Ghazal 779: Everyone has fallen asleep, but my restless heart couldn't find any sleep

همه خفتند و من دلشده را خواب نبرد

همه شب دیده من بر فلک استاره شمرد

Everyone has fallen asleep, but my restless heart couldn't find any sleep  
All night long, my eyes counted the stars in the sky

خوابم از دیده چنان رفت که هرگز ناید

خواب من زهر فراق تو بنوشید و بمرد

My sleep has gone from my eyes in such a way that it will never return  
My sleep drank the poison of separation from you and died.

چه شود گر ز ملاقات دواپی سازی

خسته‌ای را که دل و دیده به دست تو سپرد

What can be done if from a meeting you create a remedy?  
For the tired one who has entrusted their heart and eyes to you.

نه به یک بار نشاید در احسان بستن

صافی ار می‌ندهی کم ز یکی جرعه درد

You cannot close the door of kindness with just one act,

If you don't offer a clear remedy, even a single drop of pain is too much.

همه انواع خوشی حق به یکی حجره نهاد

هیچ کس بی تو در آن حجره ره راست نبرد

All kinds of happiness are placed in one chamber by God,  
No one without you can find the right path in that chamber.

گر شدم خاک ره عشق مرا خرد مبین

آنک کوید در وصل تو کجا باشد خرد

If I become dust on the path of love, do not consider me insignificant,

For where can reason be found when struck by your union?

آستینم ز گهرهای نهانی پر دار

آستینی که بسی اشک از این دیده سترد

Fill my sleeves with hidden pearls,

Sleeves that have shed many tears from these eyes.

شحنه عشق چو افشرد کسی را شب تار

ماهت اندر بر سیمینش به رحمت بفشرد

When the scene of love spreads over someone on a dark night,

May your moon pour its mercy upon their silver lining.

دل آواره اگر از کرمات بازآید

قصه شب بود و قرص مه و اشتر و کرد

If the wandering heart returns by your grace,

The story was of the night, the moon, the camel, and the Kurd.

این جمادات ز آغاز نه آبی بودند

سرد سیرست جهان آمد و یک یک بفسرد

These inanimate objects were not originally of water,

The world came and cooled them off one by one.

خون ما در تن ما آب حیاتست و خوش است

چون برون آید از جای ببینش همه ارد

Our blood in our body is the water of life and it is pleasant,

When it comes out of its place, see it all as holy.

مفسران آب سخن را و از آن چشمه میار

تا وی اطلس بود آن سوی و در این جانب برد

Interpreters bring forth the water of speech from that fountain,

So that it becomes Atlas on one side and carries on this side.

### غزل ۷۸۰: بر سر آتش تو سوختم و دود نکرد

Ghazal 780: I burned on your fire and did not produce smoke,

بر سر آتش تو سوختم و دود نکرد

آب بر آتش تو ریختم و سود نکرد

I burned on your fire and did not produce smoke,  
 I poured water on your fire and did not gain profit.  
 آزمودم دل خود را به هزاران شیوه  
 هیچ چیزش به جز از وصل تو خشنود نکرد  
 I tested my heart in thousands of ways,  
 But nothing pleased it except union with you.  
 آنچه از عشق کشید این دل من که نکشید  
 و آنچه در آتش کرد این دل من عود نکرد  
 What my heart endured from love, no one else could endure,  
 And what my heart went through in fire, no wood could endure.  
 گفتم این بنده نه در عشق گرو کرد دلی  
 گفت دلبر که بلی کرد ولی زود نکرد  
 I said, "This servant did not become a slave to love.  
 The beloved replied, "Yes, he did, but not quickly.  
 آه دیدی که چه کردست مرا آن تقصیر  
 آنچه پشه به دماغ و سر نمرود نکرد  
 Did you see what that fault did to me?  
 What even the mosquito didn't do to the head of Nimrod.  
 گر چه آن لعل لب ت عیسی رنجورانست  
 دل رنجور مرا چاره بهبود نکرد  
 Although your ruby lips are the cure for the sick like Jesus,  
 They did not heal my ailing heart.  
 جانم از غمزه تیرافکن تو خسته نشد  
 زانک جز زلف خوشت را زره و خود نکرد  
 My soul was not tired from your arrow-like glances,  
 Because your beautiful locks did not make armor or shield.  
 نمک و حسن جمال تو که رشک چمن است  
 در جهان جز جگر بنده نمکسود نکرد  
 The salt and beauty of your face, which makes the garden envious,  
 Has not made anything in the world except the servant's heart salty.  
 هین خمش باش که گنجیست غم یار ولیک  
 وصف آن گنج جز این روی زراندود نکرد  
 Be silent, for the treasure of the beloved's sorrow exists,  
 But describing that treasure has not been done except by this golden face.

### غزل ۷۸۱: در دلم چون غمت ای سرو روان برخیزد

Ghazal 781: When your sorrow, oh graceful cypress, rises in my heart,  
 در دلم چون غمت ای سرو روان برخیزد

همچو سرو این تن من بی‌دل و جان برخیزد

When your sorrow, oh graceful cypress, rises in my heart,  
Like the cypress, my heart and soul will also rise.

من گمانم تو عیان پیش تو من محو به هم

چون عیان جلوه کند چهره گمان برخیزد

I think you are visible, but in front of you, I am lost in you,  
When the visible appears, the assumption arises in the face.

چون رسد سنجق تو در ستمستان جهان

ظلم کوتاه شود و کوچ و قلان برخیزد

When your banner arrives in the world of oppressors,  
Injustice will be shortened and the caravan will rise.

بر حصار فلک ار خوبی تو جمله برد

از مقیمان فلک بانگ امان برخیزد

If your beauty surpasses the walls of the sky,  
The cry of salvation will rise from the inhabitants of the heavens.

بگذر از باغ جهان یک سحر ای رشک بهار

تا ز گلزار چمن رسم خزان برخیزد

Pass by the garden of the world, oh envy of spring,  
So that from the meadow of the grass, the custom of autumn may rise.

پشت افلاک خمیدست از این بار گران

ز سبک روحی تو بار گران برخیزد

Bent is the burden from this heavy load behind the skies,  
From your light soul, a heavy load will rise.

من چو از تیر توم بال و پرم ده بی‌پران

خوش پرد تیر زمانی که کمان برخیزد

If I am an arrow of yours, give me wings to fly,  
The arrow flies beautifully when the bow rises.

رمه خفتست و همی‌گردد گرگ از چپ و راست

سگ ما بانگ زند تا که شبان برخیزد

The deer is asleep and the wolf roams from left to right,  
Our dog barks until the watchman rises.

هین خمش دل پنهانست چو رگ زیر زبان

آشکارا شود آن رگ چو زبان برخیزد

Be silent, for the hidden heart is like a vein under the tongue,  
It becomes clear when the tongue rises.

این مجابات مجیرست در آن قطعه که گفت

بر سر کوی تو عقل از سر جان برخیزد

These responses are the answers in that piece that was said,  
On your street, reason rises from the head of the soul.

## غزل ۷۸۲: خبرت هست که در شهر شکر ارزان شد

Ghazal 782: You know that in the city, sugar has become cheap

خبرت هست که در شهر شکر ارزان شد

خبرت هست که دی گم شد و تابستان شد

You know that in the city, sugar has become cheap

You know that yesterday was lost and today is summer

خبرت هست که ریحان و قرنفل در باغ

زیر لب خنده زنانه که کار آسان شد

You know that in the garden, the basil and carnations

Smiling under their breath, have become easy in their tasks.

خبرت هست که بلبل ز سفر بازرسید

در سماع آمد و استاد همه مرغان شد

Do you know that the nightingale has returned from its journey?

It has come to the gathering and has become the master of all birds.

خبرت هست که در باغ کنون شاخ درخت

مژده نو بشنید از گل و دست افشان شد

Are you aware that in the garden, the branches of the trees

Have heard good news and are waving their hands with joy?

خبرت هست که جان مست شد از جام بهار

سرخوش و رقص کنان در حرم سلطان شد

Are you aware that the soul has become intoxicated from the cup of spring?

Joyful and dancing, it has become a guest in the court of the Sultan.

خبرت هست که لاله رخ پر خون آمد

خبرت هست که گل خاصبک دیوان شد

Are you aware that the tulip with a blood-red face has arrived?

Are you aware that the narcissus has become a special messenger?

خبرت هست ز دزدی دی دیوانه

شحنه عدل بهار آمد او پنهان شد

Are you aware of the madness of the thief of hearts?

The justice of spring has arrived, and it has hidden itself.

بستند آن صنمان خط عبور از دیوان

تا زمین سبز شد و باسر و باسامان شد

Those idols closed the path of passage from the court,

So the earth became green and everything became in order.

شاهدان چمن ار پار قیامت کردند

هر یک امسال به زیبایی صد چندان شد

If the witnesses of the meadow rise on Judgment Day,

Each one this year has become a hundred times more beautiful.

گلرخانی ز عدم چرخ زنان آمده‌اند

کانجم چرخ نثار قدم ایشان شد

The rose-faced ones have come from non-existence,  
Where I walk, their spinning has become an offering.

ناظر ملک شد آن نرگس معزول شده

غنچه طفل چو عیسی فطن و خط خوان شد

The gazing of that dethroned narcissus became the ruler,  
The infant bud, like Jesus, became versed in wisdom and reading.

بزم آن عشرتیان بار دگر زیب گرفت

باز آن باد صبا باده ده بستان شد

The gathering of those pleasure-seekers became beautiful once again,  
The breeze of the morning wind once again served wine in the garden.

نقش‌ها بود پس پرده دل پنهانی

باغ‌ها آینه سر دل ایشان شد

The forms were then the veil of hidden heart,  
The gardens became the mirror of their innermost being.

آنچ بینی تو ز دل جوی ز آینه مجوی

آینه نقش شود لیک نتاند جان شد

Do not seek the heart from the mirror that you see,  
For the mirror can only reflect the form, not the soul.

مردگان چمن از دعوت حق زنده شدند

کفرهاشان همه از رحمت حق ایمان شد

The dead of the garden were brought to life by the call of God,  
All their blasphemies were turned to faith by the mercy of God.

باقیان در لحدند و همه جنبان شده‌اند

زانک زنده نتواند گرو زندان شد

The rest are buried and all have been shaken,  
For the living cannot bear the prison of the grave.

گفت بس کن که من این را به از این شرح کنم

من دهان بستم کو آمد و پایندان شد

Stop talking, for I cannot describe it in words,  
I have closed my mouth, for the one who came has become my guide.

هم لب شاه بگوید صفت جمله تمام

گر خلاصه ز شما در کنف کتمان شد

The lips of the king will reveal the entirety of the truth,  
If the summary of it is hidden in the folds of your cloak.